

دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۷

پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۱۶

doi 10.22034/nf.2024.199220

ذیلی بر معنی واژه‌های عروس و حاجب در فرهنگ بزرگ سخن

هادی اکبرزاده* (استادیار گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران)

چکیده: در این جستار معنی دو واژه عروس و حاجب در دو ترکیب کشتی عروس و حاجب خورشید در فرهنگ بزرگ سخن بررسی شده است. این دو ترکیب در تاریخ بیهقی و غزلیات شمس نیز آمده و در این مقاله با ذکر چند شاهد دیگر و با آوردن دلیل‌ها و شاهدهایی، یکی دیگر از معنی‌های این دو واژه به دست داده شده است.

کلیدواژه‌ها: عروس، حاجب، کشتی عروس، حاجب خورشید، فرهنگ بزرگ سخن

عروس

در فرهنگ بزرگ سخن در مدخل عروس، معنی‌هایی که برای این واژه آمده چنین است:

۱. (ا.) [عر.] زنی که تازه ازدواج کرده است: به عروس پرناز و کرشمه فتانی می‌ماند. (جمال‌زاده^۶ ۱۲۴) عروس سوار بسا یدک و تجملات و تشریفات داخل بازار [گشت.] [طالبوف^۲ ۶۰] قرار بر آن بود که مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند. (نظامی عروضی^{۳۲}) ۲. زن نسبت به خانواده همسرش: مگر عروستان با شما در یک خانه زندگی می‌کند؟ ۳. (ص.) (مجاز) بهترین؛ زیباترین: اصفهان عروس شهرهای ایران است.
۴. (ص.) (مجاز) عروس سوار بسا یدک و تجملات و تشریفات داخل بازار [گشت.] [طالبوف^۲ ۶۰] قرار بر آن بود که مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند. (نظامی عروضی^{۳۲}) ۲. زن نسبت به خانواده همسرش: مگر عروستان با شما در یک خانه زندگی می‌کند؟ ۳. (ص.) (مجاز) بهترین؛ زیباترین: اصفهان عروس شهرهای ایران است.
۵. (ا.) (قد.) (مجاز) مشبه به هر چیز بسیار خوب، زیبا، و عالی: دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر برنگیرد. (سعدی^{۵۵}) عروس ملک را در آغوش کفایت او نشاندهند. (جوینی^۱ ۱۵۰/۱)
۶. (ص.) (مجاز) عروس سوار بسا یدک و تجملات و تشریفات داخل بازار [گشت.] [طالبوف^۲ ۶۰] قرار بر آن بود که مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند. (نظامی عروضی^{۳۲}) ۲. زن نسبت به خانواده همسرش: مگر عروستان با شما در یک خانه زندگی می‌کند؟ ۳. (ص.) (مجاز) بهترین؛ زیباترین: اصفهان عروس شهرهای ایران است.

در تاریخ بیهقی، ذیل سال ۴۲۵ در «امیر در کرانه دریای آبسکون» (بیهقی، ج ۱، ص ۴۵۸) آمده:

و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از

* hadiakbarzade@yahoo.com

جمادی‌الاولی تا به اَلْهَم رفت، کرانه دریای آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شرع‌ها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند. و کشتی‌های عروس^۱ دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که هر کشتی به کدام فرضه مدارند. و این‌هم شهرکی خرد است. من ندیدم، اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایت‌ها مرا وی کرد.

در تعلیقات جدیدترین تصحیح تاریخ بیهقی شارحان در توضیح «کشتی‌های عروس» (همان، ص ۱۱۵۷، به نقل از ذاکرالحسینی) آورده‌اند: «کشتی‌های عروس: ضبط متن مطابق اکثریت قاطع نسخه‌هاست، که فیاض (چ دانشگاه، ص ۶۰۱) تنها براساس نسخه واحد K، «کشتی‌های روس» را ترجیح داده و در متن آورده‌است».

این عبارت در اسرارالتوحید (ج ۱، ص ۲۵۸ متن؛ ج ۲، ص ۵۹۴ تعلیقات) و چهارمقاله (ص ۴۹) در بیتی از هجونا مه منسوب به فردوسی آمده‌است. شفیع کدکنی (تعلیقات اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۵۹۴) در معنی این کلمه آورده‌است: «گویا نوعی خاص و ممتاز کشتی بوده‌است و در فرهنگ‌ها بدان توجه نشده‌است»، آن‌گاه با اشاره به همین عبارت تاریخ بیهقی براساس چاپ فیاض، تلویحاً ضبط نسخه‌بدل‌ها را، (که ما در متن آورده‌ایم) ترجیح داده‌است. شارح اسرارالتوحید در پایان تحقیق خود آورده‌است: «کشتی عروس» برای بیان نوع خوب کشتی است، حال باید تحقیق شود که این کلمه با اُرس (= روس) ارتباطی دارد یا با چوب اُرس که چوبی است بسیار محکم». درباره پرسش شفیع کدکنی که آیا کلمه با اروس (= روس) ارتباط دارد، باید افزود که قیام‌الدین راعی (یادنامه بیهقی، ص ۱۶۸) این ارتباط را یافته و براساس رواج این کلمه در ماوراءالنهر و شمال افغانستان، «کشتی‌های اروس = روس» پیشنهاد کرده‌است. می‌افزایم که قوم روس، دست‌کم برای مسلمانان، از سده سوم و چهارم به‌عنوان قومی که در شمال سرزمین بلغارها و خزرها و کمابیش در مرکز روسیه کنونی می‌زیسته‌اند شناخته شده بودند (← بلغار در تعلیقات جغرافیایی)، اما اینکه در آن زمان کشتی‌های آن‌ها تا سواحل جنوبی دریای خزر پیش آمده باشند قدری بعید می‌نماید. بنابراین، به نظر ما کلمه عروس نمی‌تواند با روس ارتباطی داشته باشد. ذاکرالحسینی (ص ۳۲ به بعد) دنباله تحقیق شفیع کدکنی را گرفته و براساس شاهدهایی از متن‌های نظم و نثر فارسی نشان داده‌است که «عروس» قطعاً نوعی کشتی بوده و با توجه به ارتباط و مناسبت این کلمه با دریا و کشتی، می‌تواند نوعی وصف برای مرغوبیت و آراستگی و رنگ کشتی بوده باشد. می‌افزایم مؤلف ثمارالقلوب (ص ۲۹۱) ذیل سوق العروس آورده‌است که در زیبایی به بازار عروس مثل زنند و گویند: «احسن من سوق العروس». ... از ابوجعفر موسوی شنیدم که می‌گفت: هرچیز که در آن بسیار

۱. عروس، کذا در همه نسخه‌های خطی، به‌جز k و فیاض که هست: روس ← ت.

زیبایی گرد آمده باشد به عروس نسبت می‌دهند. چنان‌که گویند «سفینه العروس»، یعنی «کشتی بزرگی که کالاهای گران‌بهای بسیار داشته باشد» یا آنکه به «گنجینه شاهان» خزانه العروس گویند.

در شاهنامه (ج ۵، ص ۴۰۱) درباره گنجی که کاووس در شهر توس نهاده بود می‌گوید:

دگر گنج کش خوانندی عروس که آگند کاووس در شهر طوس
به گودرز فرمود [کیخسرو] کان را ببخش به زال و به گیو و خداوند رخش

بنابراین، تردیدی نمی‌ماند که منظور از کشتی عروس «کشتی مجلل و شاهانه و زیبا» است. همچنین، ذکر بیت دیگر فردوسی را که نظامی عروضی (ص ۴۹) هم آورده است بی‌مناسبت نمی‌دانیم:

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبان‌ها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس ...

■ «کشتی عروس» ضبطی درست است و ما دو شاهد دیگر در تأیید آنچه شفیع کدکنی حدس زده است از داراب‌نامه طرسوسی یافته‌ایم:

قنطرش بر کناره دریا فرود آمده بود و صد هزار زنگی با نفاطه بیرون آمده بودند و همه زرد و سرخ و سپید پوشیده بودند و دست می‌زدند و بر می‌جستند و شادی می‌کردند با آوردن داراب. نخست، کموز پیش رفت و قنطرش از اسب پیاده شد و کشتی بیاوردند و درنشستند و هر دو برادر در میان آب دیدار کردند. قنطرش گفت: داراب کجاست؟ کموز گفت: داراب در کشتی عروس دارند. قنطرش گفت: بیارید تا بویتم. (مل: به بینم) در ساعت، کشتی داراب را بیاوردند. داراب در بند بود. بند در پای نهاده، چون داراب را چشم بر قنطرش افتاد، سر در پیش افکند و گریستن گرفت از بهر آنک چنان رایگان گرفتار شد و می‌گریست تا بهزاد را کجا بیند، هیچ جای ندید. قنطرش و کموز هر دو در یک کشتی درآمدند و برفتند. چون به شهر رسیدند، یکی را بفرمود تا داراب را به زندان برند و تنی چند آمدند تا کشتی داراب برگردانند تا به سوی زندان برند که بهزاد اندر رسید و بانگ برزد. کشتی بر جای بداشتند. بهزاد به کناره کشتی آمد. داراب او را هیچ نگفت. بهزاد گفت: فرمان ملک کموز آن است که تا کناره دریا خالی نشود داراب را از میانه کشتی بیرون میارید. چهار تن بیل‌ها داشتند گرفته، همی رفتند تا کشتی به میانه دریا برند. چون کشتی به میانه دریا برسید بهزاد کلید بیرون کرد و بند از پای داراب برداشت و تیغ بدو داد و گفت: ای داراب، آنچه توانستم کردم و بعد از این مبارزت کار توست. هیچ کس را محابا مکن و تیغ بزن. داراب تیغ بستد و زخم زدن گرفت. نخست، یکی را بزد و سرش بیرون انداخت و دیگری را بزد. دو تن بماندند. بهزاد گفت: این هردو دیگر را بکش که هم‌اکنون ما را بگیرند و کشتی به کرانه برند. داراب هردو ملاح را بکشت و بیل‌ها در دست گرفتند و کشتی برگرداندند و بر کناره‌ی بردند. کسان قنطره کنار دریا بگرفتند تا مر داراب را بگیرند (ج ۱، ص ۹۱-۹۲).

شاپور بازرگان هر پنج گرمابه رفت و از خادمان گرمابه پرسید که بدین صفت کنیزکی طمروسیه نام در اینجا هست یا نه؟ خادمان گفتند که چنین کسی که تو می‌طلبی در این گرمابه نیست. به هر پنج گرمابه رفت و پرسید، هیچ جا خبر نیافت. از پرسیدن عاجز آمد و نومید بازگشت و باز به در حجره خویش آمد و دلش همی جوشید. کلید بجزست، نیافت. دست برد و قفل را بشکست و به حجره اندر آمد، صندوقچه جواهر را ندید. چنگ درزد و جامه بر خود پاره کرد و خروشان از آن تیم خویشتن را بیرون افکند. بازرگانان بر آن جمع شدند. گفتند: تو را چه افتاده؟ گفت: ای خواجگان، مرا فریاد رسید که مردی بیامد به بهانه هیزم‌کشی و کنیزک مرا بفریفت و این آن مرد بود که در کشتی با او حدیث می‌کردم. گفتند: چگونه برد کنیزک تو را؟ گفت: به بهانه هیزم‌فروشی درآمد و کنیزک مرا بفریفت. بازرگانان همه غمناک شدند و با او بیامدند تا به نزدیک امیر جزیره و گفتند: ای خداوند، بازرگانی از یاران ما اما کنیزکی داشت برخاسته است و با مرد بیگانه‌ای راست شده و مالی بی‌حد برده و به‌سوی سلاطین رفته. خداوند باید که کسی را بفرماید تا ایشان را بیاورند. خریقوش هم اندر آن ساعت بیست مرد را در قفای کشتی فرستاد تا مه‌راسب و طمروسیه را بازآرند و آن کشتی طمروسیه، کشتی عروس بود، چهار بادبان برکشیده و بادی خوش و هوایی صافی، و سال به وقت بهارگاه بود؛ این کشتی را بیل بود، این کشتی در قفای ایشان می‌رفت، هرگز بدان کشتی کی رسیدی که همچو باد به روی آب می‌رفت.

اما مؤلف اخبار و گزارنده اسرار [این داستان] ابوطاهر طرسوسی، از این قصه چنین روایت می‌کند که کشتی طمروسیه نماز دیگر را سیصد فرسنگ راه رفته بود ... (همان، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳).

گواهی دیگر از منوچهری دامغانی (دیوان، ص ۱۷۹):

گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار همچو عروس غریب در بن دریای چین

در گویش‌های خراسان نیز عروس به معناهای دیگری دیده می‌شود:

بوزِ عروس buze 'arus بزی با صورت سفید که شاخ ندارد و زیباترین نوع بزها شمرده می‌شود (اسدیان، ص ۴۹). در فرهنگ کوچک زبان پهلوی نیز arus به معنی «سفید» آمده است.

حاجب

در فرهنگ بزرگ سخن در مدخل حاجب، معنی‌هایی که برای این واژه آمده چنین است:

حاجب جمال مطلوب نیست، که دلبران را جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوش تر است. (قائم‌مقام (۳۱۶) ۳. (ادبی) در بدیع، قافیه یا قافیه و ردیفی که پیش از قافیه یا قافیه و ردیف اصلی تکرار می‌شود، مانند «مان داری» در بیت زیر: ای شاه

حاجب [عرب.] [hājeb] (۱). دربان: درهای انبار چهارطاق باز و حاجب و دربانی در درگاه نبود. (جمال‌زاده ۱۶۲) ه زمانه امر تو را خادمی ست از خدّام/ فلک سرای تو را حاجبی ست از حجاب. (فرّخی ۱۲) ۲. حایل؛ مانع: پرده‌های تاری شب،

بیوس و سر بردار/ تا بزندت به نزد حاجب بار.
(سنایی: لغت‌نامه)
حاجب بزرگ (دیوانی) رئیس حاجبان؛ معادل
رئیس تشریفات. ← حاجب (م. ۴): حاجب بزرگ
و رئیس دیوان رسائل و صاحب دیوان عرایض با
جامه‌های سیاه به او نزدیک‌تر از دیگرانند.
(جمال‌زاده^۱ ۲۰۸-۲۰۹) ه حاجب بزرگ با لشکری
دیگر سوی هرات و نیشابور کشد. (بیهقی^۱ ۷۳۹)
حاجب ماورا آنچه از پشت آن چیزی را نمی‌توان
دید؛ مق. حاکی ماورا: عباي خرمایی ... بسیار نازک
که تقریباً حاجب ماورا نبود، لباس مرا تشکیل می‌داد.
(مستوفی ۲/۴۲۶)

حاجب نوبتی (دیوانی) حاجبی که به صورت نوبتی
(و معمولاً در شب) در درگاه پادشاه یا امیر انجام
وظیفه می‌کرد: پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی
برنشست و به خانه بوسهل رفت. (بیهقی^۲ ۲۱۱)

شفیعی در تعلیقات غزلیات شمس تبریز (ج ۱، ص ۱۴۷) در ذیل بیت

مطلب تویی، طالب تویی، هم منتها، هم مبتدا
خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی

آورده است: «حاجب: پرده‌دار. و پرده‌دار یا حاجب کسی بوده است که در دبار شاهان و خلفا
وظیفه داشته است ملاقات افراد را با شاهان و خلفا تنظیم کند. «خورشید را حاجب تویی» یعنی «تو
پرده‌دار خورشیدی یا واسطه دیدار با خورشید تویی».

■ بی‌گمان حاجب در این بیت مولانا به معنی «تیغ و اول خورشید» است. چنان‌که در
لغت‌نامه آمده است: «اول خورشید (مهدب‌الاسماء)، کرائه آفتاب که نخست برمی‌آید (منتهی‌الارب)،
تیغ خور، کرائه هر چیز (منتهی‌الارب)» (لغت‌نامه، ذیل حاجب). در فرهنگ‌های عربی نیز آمده است:
«حاجب الصبح: اوائله» (معجم الوسیط). «حاجب الشمس: ناحیه منها؛ اول ما یبدو منها، مستعار
من حاجب العین؛ حواجب الشمس: أشعتها» (المنجد فی اللغة).

مولوی این معنی حاجب را در بیتی دیگر از رباعیات خود آورده است:

دی مست بدی دلا و چست و سفری امروز چه خورده‌ای که از دی بتری
رقصان شده سرسبز مثال شجری یا حاجب خورشید به سان سحری

(مولوی، ص ۱۴۸۴)

زمین، بر آسمان داری تخت / سست است عدو
تا تو کمان داری سخت. ۴. (دیوانی) از مناصب
درباری، که وظیفه او آن بود که از پادشاه برای
دیدارکنندگان اجازه می‌گرفت و رابط میان پادشاه و
دیگران بود؛ پرده‌دار: دیگر ارکان دولت، چون
مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و
خازن. (نجم‌رازی^۱ ۴۵۲) ه حاجب رفت تادل
خواجه بازیابد. (بیهقی^۱ ۲۰۴) ۵. (قد.) ابرو:
رقیبان غافل و مارا از آن چشم و جبین هر دم / هزاران
گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو. (حافظ^۱
۲۸۵) در این بیت به معنی ۴ است و ایهام تناسب
دارد به ابرو.

حاجب‌بار (دیوانی) حاجبی که اجازه ورود به
حضور پادشاه را می‌داده است: در این بین حاجب
بار داخل شد. (طالبوف ۲/۱۲۸) * دست‌پاشان

جمال‌الدین اصفهانی (دیوان، ص ۷۶) نیز گوید:

جوید تو سؤال راست عاشق
عفو تو گناه راست طالب
چون بار دهد شعاع رایب
زیب‌دش ز عین شمس حاجب

یکی از معنی‌های حجاب نیز «روشنایی آفتاب یا کرانه آن» است. شاید حافظ نیز با ایهام تناسب چنین معنایی از بیت زیر اراده کرده (دیوان، ص ۱۶۷):

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن

و نیز این بیت از عراقی (دیوان، ص ۳۶۴) محلّ تأمل است:

خاطر وقاد او کاشف اسرار غیب
پرتو انوار او محرق نور حجاب

در بحار الأنوار آمده است: الْمَجَازَاتُ النَّبَوِيَّةُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فَإِذَا طَلَعَ حَاجِبُ الشَّمْسِ فَلَا تُصَلُّوا حَتَّى تَبْرُزَ وَإِذَا غَابَ حَاجِبُ الشَّمْسِ فَلَا تُصَلُّوا حَتَّى تَغِيبَ (محمدباقر المجلسی، ج ۸۰، ص ۱۵۰).

وقیس بن الخطیم (دیوان، ص ۱۷۸) آورده است:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ تَحْتَ غَمَامَةٍ
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

در تاج العروس آمده: «الْحَاجِبُ مِنَ الشَّمْسِ وَكَذَا الْقَمَرِ: نَاحِيَةٌ مِنْهَا. قَالَ:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ تَحْتَ غَمَامَةٍ
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

و حَوَاجِبُ الشَّمْسِ: نَوَاحِيهَا وَفِي الْأَسَاسِ: وَ مِنَ الْمَجَازِ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ أَي حَرَفُهَا شِبْهَ بِحَاجِبِي الْإِنْسَانِ وَ لَاحَتْ حَوَاجِبُ الصُّبْحِ: أَوَائِلُهُ أَنْتَهَى وَ عَنِ الْأَزْهَرِيِّ: حَاجِبُ الشَّمْسِ: قَرْنُهَا وَ هِيَ نَاحِيَةٌ مِنْ قُرْصِهَا حِينَ تَبْدَأُ فِي الطُّلُوعِ. يُقَالُ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ ذَكَرَ الْأَصْمَعِيُّ أَنَّ امْرَأَةً قَدَمَتْ إِلَى رَجُلٍ خُبْرَةً أَوْ قُرْصَةً فَجَعَلَ يَأْكُلُ مِنْ وَسْطِهَا فَقَالَتْ لَهُ: كُلْ مِنْ حَوَاجِبِهَا أَي حُرُوفِهَا وَ هُوَ مَجَازٌ كَمَا فِي الْأَسَاسِ وَ فِي اللِّسَانِ: قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: الْعَتَبَةُ فِي الْبَابِ هِيَ الْأَعْلَى وَ الْحَشْبَةُ الَّتِي فَوْقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ».

در فرهنگ لسان العرب (ابن منظور) نیز آمده است:

و حَاجِبُ الشَّمْسِ: نَاحِيَةٌ مِنْهَا. قَالَ:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ، تَحْتَ غَمَامَةٍ،
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

و حَوَاجِبُ الشَّمْسِ: نَوَاحِيهَا. الْأَزْهَرِيُّ: حَاجِبُ الشَّمْسِ: قَرْنُهَا، وَ هِيَ نَاحِيَةٌ مِنْ قُرْصِهَا حِينَ تَبْدَأُ فِي الطُّلُوعِ، يُقَالُ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ. وَ أَنْشَدَ الْأَزْهَرِيُّ لِلْغَنَوِيِّ (هَذَا الْبَيْتُ لِبِشَارِ بْنِ بَرْدٍ لَا لِلْغَنَوِيِّ):

إِذَا مَا غَضِبْنَا غَضِبَةً مُضْرِبَةً
هَتَكْنَا حِجَابَ الشَّمْسِ أَوْ مَطَّرَتْ دَمَا

قال: حِجَابُهَا صَوُّهَا هِنَا. وَقَوْلُهُ فِي حَدِيثِ الصَّلَاةِ: حِينَ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ. الْحِجَابُ هِنَا: الْأُفُقُ؛ يَرِيدُ: حِينَ غَابَتِ الشَّمْسُ فِي الْأُفُقِ وَاسْتَتَرَتْ بِهِ؛ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ. وَحَاجِبٌ كُلُّ شَيْءٍ: حَرْفُهُ. وَذَكَرَ الْأَضْمَعِيُّ أَنَّ امْرَأَةً قَدَمَتْ إِلَى رَجُلٍ خُبْرَةً أَوْ قُرْصَةً فَجَعَلَ يَأْكُلُ مِنْ وَسْطِهَا، فَقَالَتْ لَهُ: كُلْ مِنْ حَوَاجِبِهَا أَي مِنْ حُرُوفِهَا.

این ترکیب در قصیده بحتری در مدح «متوکل» و توصیف استخری که او در کاخ معروف جعفریه ساخته بود نیز بدین شکل آمده است:

إذا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبْكَأ
مِثْلَ الْجَوَاشِنِ، مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا
فَحَاجِبُ الشَّمْسِ أَحْيَانًا يَضَاجِكُهَا
وَرَيْقُ الْغَيْثِ أَحْيَانًا يُبَاكِهَا

(دیوان، ج ۱، ص ۱۸، به نقل از مهدوی دامغانی، ص ۷۸)

نتیجه‌گیری

در این جستار صحت و روایی معنای دو واژه عروس و حاجب در دو ترکیب کشتی عروس و حاجب خورشید را بررسی کردیم و با آوردن چند شاهد، به این نتیجه رسیدیم که عروس «نوعی خاص و ممتاز از کشتی» است و حاجب نیز به معنی «تیغ و اول خورشید» است. این دو معنی در فرهنگ بزرگ سخن فوت شده است.

منابع

ابوظاهر محمدبن علی بن موسی الطرسوسی، داراب‌نامه طرسوسی، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.

اسدیان، محمد، واژه‌نامه گویش نصیرآباد، دانشگاه پیام نور فریمان، به راهنمایی محسن صادقی، ۱۳۹۹.

انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن، ۱۳۸۱. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن.

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، دیوان، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، نگاه، ۱۳۹۰. دیوان قیس بن الخطیم، عن ابن السکیت و غیره؛ حقه و علق علیه ناصرالدین الاسد، قاهره، مکتبه دارالعروبه، ۱۹۶۲ = ۱۳۴۱.

ذاکرالحسینی، محسن، «کشتی عروس»، مجله نامه فرهنگستان، شماره ۱۵، صفحه‌های ۳۲-۳۶. محمدباقر المجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ هجری.

محمدبن محمد مرتضی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، محقق: علی شیری، دارالفکر، بیروت، لبنان، ۱۴۱۴.

منوچهری دامغانی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، ۱۳۵۶.
مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، غزلیات شمس تبریز، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷.

مهدوی دامغانی، احمد، حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد احمد مهدوی دامغانی)، به کوشش سید علی محمد سجادی، تهران، سروش، ۱۳۸۱.
نظامی عروضی، چهار مقاله، به کوشش محمد معین، تهران.

